

فهرست

سال دوازدهم، شماره ۳، تابستان ۱۳۷۳

با همکاری

علی بنوعزیزی

مقاله‌ها:

- | | | |
|-----|----------------|---|
| ۴۱۷ | علی بنوعزیزی | پیشگفتار |
| ۴۲۳ | احسان یار شاطر | هویت ایرانی |
| ۴۳۱ | ریچارد ن. فرای | هویت ایرانی در دوران باستان |
| ۴۳۹ | نادر نادریور | ایرانیان: یکه‌سواران دوگانگی |
| ۴۷۳ | ویلیام هنوی | هویت ایرانیان از سامانیان تا قاجاریه |
| ۴۷۹ | شاهرخ مسکوب | ملی‌گرایی، تمرکز و فرهنگ در غروب قاجاریه و طلوع پهلوی |
| ۵۰۹ | جلیل دوستخواه | هویت ایرانی: وهم یا واقعیت؟ |
| ۵۲۱ | احمد اشرف | بحران هویت ملی و قومی در ایران |

گزیده:

- | | | |
|-----|------------|---------------|
| ۵۵۱ | جاردو نولی | «ایده ایرانی» |
|-----|------------|---------------|

نقد و بررسی کتاب:

- | | | |
|-----|---------------|---|
| ۵۶۱ | نسرتین رحیمیه | خاطره‌های پراکنده (گلی ترقی) |
| ۵۶۴ | مجید تهرانیان | «تلویزیون و فرهنگ ایرانی در لوس آنجلس» (حمید نفیسی) |
| ۵۶۸ | امین بنانی | «حماسه و نافرمانی» (دیک دیویس) |

- | | | |
|-----|--|------------------------|
| ۵۷۵ | | کتاب‌ها و نشریات رسیده |
|-----|--|------------------------|

ترجمه خلاصه مقاله‌ها به انگلیسی

اثری که باید در خانه هر ایرانی فرهنگ دوستی موجود باشد



ENCYCLOPAEDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد هفتم

Volume VII

Fascicle 1: DĀRĀ(B)I- *Dastūr al-Afāzel*

منتشر شد

Mazda Publishers

P. O. Box 2603

Costa Mesa, CA 92626

U. S.A.

Tel: (714) 751-5252

شاهرخ مسکوب

ملی گرائی، تمرکز و فرهنگ در غروب قاجاریه و طلوع پهلوی*

در دوره جنگ جهانی اول یک روز وزیر مختار روس و انگلیس، با تهدید و ترساندن، فرمان ریاست وزرایی کسی را از احمد شاه می گیرند و فردای همان روز وزیرمختار آلمان و سفیر کبیر عثمانی شاه را مجبور به عزل همان رئیس الوزرا می کنند.^۱ کاردار سفارت آلمان در برکناری کارگزاران شهرها دخالت می کند و اصرار می ورزد که رئیس الوزرا (مستوفی الممالک) بر سرکار بماند و به شاهزاده عین الدوله پیشنهاد می کند که عضویت کابینه را بپذیرد.^۲ آلمانی ها که نه با ما هم مرز بودند و نه - جز خیل جاسوسانی که در شمال و جنوب کشور جولان می دادند- ارتشی در ایران داشتند، این چنین صاحب خانه شده بودند، تا چه رسد به انگلیس و روس که از بد روزگار همسایه ما و سربازانشان در خاک یا در کنار دروازه های فرو ریخته مان لنگر انداخته بودند.

* بخش نهایی کتابی است که نگارنده در دست نوشتن دارد. چهار بخش دیگر این کتاب در شماره های پیشین ایران نامه منتشر شده است.

عهدنامه های گلستان و ترکمانچای، جنگ هرات، قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ یا پلیس جنوب و کاپیتولاسیون و داستان های خفت بار دیگر از این دست را کسی نیست که نداند. گفتن ندارد.

بیش از صد سالی وطن ما مردم غافل چون پیکر بی توش و توانی بر سر راه روندگان افتاده بود، چون که از شاه و گدا، دولت و ملت، همه نادان و ستمکار در سراشیب انحطاط روزگاری به غفلت سپری می کردیم؛ مردمی وازده، گرفتار رنج های حقیر و شادی های مسکین چه سرنوشتی بهتر از این می توانند داشته باشند؟ خودمان را در آئینه خاطر خطیرمان می دیدیم و خودمان از خودمان خوشمان می آمد، تا آن روز که خودمان را در آئینه همان همسایه های حریص نگاه کردیم، ترسیده و شگفت زده به خود آمدیم، اندیشه آزادی و حکومت قانون در آگاهی کسانی از ما جایگزین شد، مشروطیت را از روی نمونه های اروپائی به وام گرفتیم و در طلب پی آمدهای گسترده و سلامت بخش فرهنگی و اجتماعی آن برآمدیم. استعمارگران اگرچه ما را خانه خراب کردند ولی در تماس باهم آن ها دانستیم که درکار "خانه خدائی" جز آیین "خاقان گیتی ستان" راه های دیگری هم برای سیاست و کشورداری هست.

اما تازه چند سالی از انقلاب مشروطه گذشته بود که جنگ جهانی درگرفت؛ روس ها شمال، عثمانی ها غرب و شمال غرب، انگلیسی ها جنوب و شرق و زیروبالا را گرفته بودند و اگر جایی خالی مانده بود مال دست نشاندگان آن ها و گردنه گیران محلی بود. بدین گونه دولت های نالایق و نیروهای نظامی بی نظام ایران دیگر میدانی نداشتند که تاخت و تازی کنند. برای همین شاه بُزدل داشت از پایتخت می گریخت که نگذاشتند و جمعی از سیاستمداران مهاجرت کردند تا دولت بی خاصیت ایران را در کشوری بیگانه تشکیل دهند. در دهه اول پس از مشروطیت سی و شش بار و فقط در یکسال شش بار کابینه عوض شد و دولت دست به دست گشت.

پس از پایان جنگ، حتی پیش از خروج نیروهای خارجی، در هر ولایت و منطقه کسانی از همه دست با انگیزه هائی از هر قماش: وطن خواهی، جاه طلبی یا خیانت، دم از حکومت و استقلال خود می زدند. خوزستان و گیلان، گُردستان و لُردستان، آذربایجان و خراسان و بلوچستان، هریالتی چند روزی نفقه تازه و جداگانه ای ساز می کرد. بختیاری ها و قشقائی ها در هر فرصتی به قصد اصفهان و شیراز از درون مرزهای ایمن خود بیرون می زدند و نایب حسین در کاشان و اطراف می گشت و غارت می کرد.^۳ در کنار تهران، در

زرگنده و قلمک مأموران دولت حقّ دخالت در کاری یا چیزی نداشتند. در یک جا سفارت روسیه و در جای دیگر "کدخدای سفارت انگلیس یعنی گماشته‌ای محلی و دون پایه رتق و فتق امور را تعهّد می‌کرد و به کارها می‌رسید. کسی برجان و مال خود ایمنی نداشت.

دل وطن دوستان و آزادگان از این هرج و مرج و ستم افسارگسیخته خون بود به‌ویژه که اندیشه آزادی و آرزوی استقلال و سربلندی ازمدتی پیش، از گرماگرم انقلاب مشروطه، در آن‌ها ریشه کرده و درد لها استوار شده بود. واگوی احساسات شورانگیز اینان را هم در "اپرت" های عشقی و تصنیف‌های عارف یا سروده‌های دیگران می‌توان دید و هم در "وطنیه" های بهار:

ای خطّه ایران مهین، ای وطن من ای گشته به مهرتو عجب جان و تن من
دور از تو گل و لاله و سرو و سمن نیست ای باغ گل و لاله و سرو و سمن من
بس خار مصیبت که خلد دل را برپای بی روی تو ای تازه شکفته چمن من
تا هست کنار تو پر از لشکر دشمن هرگز نشود خالی از دل محن من
بسیار سخن گفتم در تعزیت تو آوخ که نگریند کس را سخن من
و آنگاه نبوشند سخن‌های مرا خلق کاز خون من آغشته شود پیرهن من
و امروز همی گویم بامحت بسیار
دردا و دریغا وطن من، وطن من

در آن روزها درد وطن حس مشترک کسانی بود که فکری در سر و آرزویی در دل داشتند و در جستجوی راهی بودند تا ایران نیمه جان از بن بستی که در آن افتاده بود به درآید و به ساحل سلامت برسد. در چنین وضعی که بسیاری نگران فرو پاشیدن و از دست رفتن کشور بودند، در قیاس با اندیشه آزادی که از خواست‌های اساسی انقلاب مشروطه بود، نظم و بقای ایران شتاب و ضرورتی بیشتر یافت. اوّل باید غریبه‌های اشغالگر را از خانه بیرون می‌کردند و کمر سرکشان خودی را می شکستند تا بعد نوبت سهم صاحبان خانه از حق آب و گلی که داشتند برسد.

یگانه چاره‌ای که تقریباً همه اندیشمندان ایران دوست برای درمان پریشانی یافتند، دو راه به هم پیوسته و یک سویه بود:
- ایرانیگری (ناسیونالیسم)^۵ در ایدئولوژی؛
- دولت نیرومند مرکزی، در میدان عمل.

پس از صد سال تحقیر هیچ چیز به خوبی ناسیونالیسم پاسخگوی نیاز عاطفی میهن دوستان نبود. از سوی دیگر هیچ چیز هم به خوبی دولتی نیرومند نمی توانست آن را تحقق بخشد.

هسته ایرانیگری در آگاهی به خود یعنی هویت ایرانی بود، در شناخت و دلبستگی به کشور و ملتی با سامانی ویژه در زمان و مکان یا به عبارت دیگر با تاریخ و در سرزمینی با مرزهای معین و متفاوت با کشورها و مردم دیگر.

مردمی که از زمان جنگ های ایران و روس در برخورد با تمدنی تازه و غریب زبونی کشیده بودند اکنون که از برکت آگاهی به هویت خود می خواستند بر پاهای لرزان بایستند نیازمند اعتماد به نفسی بودند که از تاریخ اسلامی ایران کمتر به دست می آوردند. زیرا این دوره با اقوام و سرزمین ها و جهان بینی و فرهنگ مسلمان های هم جوار آمیخته است. از سوی دیگر فراز و نشیب و ناکامی های رابطه با عرب ها و مغول ها و ترک های آسیای مرکزی و یا آشنائی بعدی با مغرب زمین و لغزیدن در سرآشویی دامنه دار، مایه سرافزاری نبود؛ یا گمان می کردند که نیست. به ویژه آن که - به سبب دین اسلام و زبان عربی - دستاوردهای گران بهای هزاره گذشته ما - به جز ادب فارسی و پاره ای هنرها - فقط از آن خودمان نبود و دیگران نیز در آن سهمی داشتند.

اما ایران پیش از اسلام با سه امپراطوری بزرگ از سوئی و آیین های زرتشتی، مهری و مانوی از سوی دیگر، با تمدن و فرهنگی استوار به خود و تاریخی دراز، برای ایرانیگری تکیه گاه و جان پناهی آسیب ناپذیر می نمود تا میهن پرستان تشنه افتخار عطش خود را از این سرچشمه روزگار پیشین فرو نشانند.

* * *

تاریخ همیشه ابزار دست ناسیونالیسم است و چگونگی به کار بردن آن بستگی به خصلت پیشرو یا پُسر، ستیزه جو و مهاجم یا مردمانه و آشتی پذیر ناسیونالیسم دارد^۱ تا به قصد یا حتی بدون قصد گذشته را از ورای آرمان هایش باز بسازد و به خدمت زمان حال خود درآورد. ملّی گرایی ستیزه جو با لاف و گزاف درباره توانائی ها و بزرگ نمائی خود و نادیده گرفتن ارزش های دیگران معمولاً با آنان سرناسازگاری دارد و راه را بر فرهنگ های بیگانه می بندد تا درون قلعه خود آسیب ناپذیر بماند، در بسیاری از جاها، در میان بیگانگان - اقلیت های قومی، مذهبی، نژادی و فرهنگی درون مرزی یا ملت های دیگر - سپر بلائی

می‌یابد تا گناه ناکامی‌های ملی را به گردن آن‌ها بیندازد، خشم و نفرت توده‌ها را برانگیزد و در راه شعارهایش به جنبش درآورد.

درنزد ما این "سپر بلا" عَرَب و استعمار بود. بسیاری از میهن‌پرستان پُرشور شکست ساسانیان و پیروزی عرب‌ها را سرآغاز و سرچشمه تاریخی سیاه‌روزی ایرانیان می‌دانستند و علّت دیگر و موجود را به حقّ در نفوذ، سودجویی و زیانکاری قدرت‌های استعماری - به‌ویژه روس و انگلیس - که خود شاهد هر روزه آن بودند، می‌دیدند. این دریافت، که به هر تقدیر حقیقت و مجازی توأم بود، درماندگی ما را توجیه می‌کرد، وجدان اجتماعی رنجورمان را تا اندازه‌ای آرامش می‌بخشید، مسئول را - که ما نمی‌بودیم - نشان می‌داد و تاوان عقب ماندگی‌مان را از آن‌ها می‌طلبید و چون هیچ پاسخی جز بی‌اعتنایی و انکار نمی‌یافت آزرده‌تر و خشمگین‌تر می‌شد. بی‌زاری از عَرَب و دشمنی با غرب استعمارگر دو انگیزه‌ای بود که همواره احساسات میهنی ملّی‌گرایان را برمی‌افروخت؛^۷ انگیزه‌هایی که از انکار و نفی دیگری مایه می‌گرفت و اگر فقط درهمین حال می‌ماند حاصلی جز فرو خزیدن و بسته شدن درخود نمی‌داشت.

اما احساس میهن‌پرستان آن روزگار در قبال غرب استعمارگر پیچیده‌تر از آن بود که فقط در "بی‌زاری یا نفرت" خلاصه شود و به خود شیفتگی بینجامد، چون که آن‌ها آرزومند باززائی و پیشرفت کشور از روی الگوی همان استعمارگران و سرانجام، همانندی با آنان بودند. پس شور و شوق ملّی‌گرایان با دروازه‌های باز به روی مغرب زمین گشوده ماند و از سنگوارگی نجات یافت. زیرا آن‌ها با این که از درنده‌خوئی آزمند تمدنی که به صورت سیاست‌ها و جنگ‌های استعماری سرباز می‌کرد به ستوه آمده بودند، ولی توانائی و برتری مادی و علمی و رفاه اجتماعی آنرا با فریفتگی و حسرت می‌نگریستند و خیال می‌کردند از این کلافِ خوب و بدِ درهم و یکپارچه (که ناچار از رویارویی با آنند) می‌توان خویش را گرفت و بدش را به صاحبانش وانهاد. برای همین با احساسی متناقض و دوگانه، در حالی که خود را از آن برحذر می‌داشتند، به سویش می‌شتافتند.

* * *

باری درچنان شرایط و با چنین روحیاتی، در روزهایی که بیم تجزیه و نابودی کشور می‌رفت، میهن‌پرستان ما درگرایش تاریخی خود، به جای جستجوی بیهوده "سپر بلا" بیشتر جویای رشته‌ای بودند تا مرزهای گسیخته "ممالک

محروسه" را به دور کانونی ببندد، بخش های تکه پاره کشور را در هم بیافند و ایرانی یکپارچه فراهم آورد.

در راه این هدف ملی گرایان ما از سردار سپه کم سواد گرفته تا سیاستمدار دانائی چون مشیرالدوله پیرنیا و پورداد دانشمند هرسه (مانند دیگران) بی خبر از یکدیگر و هم زمان به تاریخ گذشته، آن هم گذشته دور (پیش از اسلام) روی آوردند؛ یکی در میدان عمل و دوتن دیگر در عالم علم (تاریخ نگاری و اسطوره شناسی).

در ۱۴ خرداد ۱۳۰۴ قانون سجل احوال از مجلس گذشت که بنا برآن مردم بایست نام خانوادگی برای خود انتخاب می کردند و به ثبت می رساندند و شناسنامه می گرفتند. رضاخان سردار سپه "پهلوی" را بر می گزیند، خود را پهلوی می نامد و چند ماه بعد با انقراض قاجاریه مجلس حکومت را به "رضاخان پهلوی" می سپارد.^۸ حکومت رضاخان مشروعیت خود را نه مانند قاجاریه از قدرت ایللی به دست می آورد و نه مانند صفویه از دودمانی مقدس (شیعه-صفوی) و جامع شریعت و طریقت. فرزند یک نظامی سوادکوهی که گذشته پدرانش را بیش از دو سه پشت نمی شناخت با گزینش این نام، از گذشته نزدیک می بُرد و نژاد نه، بلکه پادشاهی و آیین کشورداریش را نظراً به ایران پیش از اسلام می پیوندد و این گونه خانواده آرمانی و هویت تاریخی خود را بنیان می نهد.

و اما مشیرالدوله پیرنیا برای نمایاندن ایران قدیم چنان که بود،^۹ در سال ۱۳۰۶ *ایران باستانی* و در سال ۱۳۰۷ *داستان های ایران قدیم* را منتشر می کند. در کتاب نخستین بجز ایلام و بابل و آشور از ایران روزگار مادها، هخامنشیان، سلوکیان، پارت ها و ساسانیان سخن گفته شده و آن دیگری «حاوی خطوط برجسته و داستان های ایران قدیم است . . . به ضمیمه استنباطاتی که راجع به قرون قبل از تاریخ آریان های ایرانی می توان نمود».^{۱۰}

جستجوی ریشه های کهن تاریخ ایران که از چندی پیشتر (میرزا آقاخان کرمانی و آئینه سکندری) آغاز شده بود در این روزها گسترشی به سزا یافت و دستکم گروهی از اهل فضل و دستگاه فرهنگی کشور آن را وظیفه ای ملی انگاشتند. عباس اقبال می نویسد:

شش سال قبل (۱۳۰۶) موقعی که نگارنده در پاریس بودم و حسن اتفاق مصاحبت ذقیمت بزرگان عالیقدری را که همه بر من سمت استادی و بزرگواری داشته و دارند یعنی حضرت

علامه مفضل آقای میرزا محمّدخان قزوینی و حضرت مستطاب اشرف آقای ذکاء الملک فروغی و حضرت استادی آقای میرزا ابوالحسن خان فروغی نصیب کرده بود غالباً گفتگوی این موضوع درمیان بود که باتفاق یکدیگر به سبک تواریخی که در فرنگستان به همکاری فضلا فراهم شده است تاریخی عمومی جهت ایران تهیه کنیم و چندین جلسه اوقات ما صرف ترتیب نقشه این کار و اختیار روش و ترتیب وسایل و مقدمات آن شد. . . . مقارن برگشتن نگارنده به طهران در پنج سال قبل وزارت جلیله معارف نیز برای رفع احتیاج مدارس دست بکار تالیف یک سلسله کتب درسی زد و جناب مستطاب اجلّ آقای اعتمادالدوله قراقرزولو وزیر معارف وقت نیز در این موضوع جدیّ تامّ داشتند و نگارنده به تشویق ایشان و حضرت مستطاب اشرف و مخدوم معظم من آقای تقی زاده وزیر محترم مالیه دام اجلاله مأمور تهیه یک دوره تاریخ ایران از ابتدای استیلای مغول تا اعلان مشروطیت گردیده و مقرر شد که سلسله تاریخ ایران از ابتدا تا مشروطیت به ترتیب ذیل فراهم شود:

از ابتدا تا صدر اسلام بقلم حضرت آقای پیرنیا
از صدر اسلام تا استیلای مغول بقلم حضرت آقای تقی زاده
و از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت بتوسط این ضعیف.^{۱۱}

برنامه "وزارت جلیله معارف" به انجام نرسید ولی در این میان گذشته از دو کتاب پیشین، مشیرالدوله به ابتکار خود دو جلد بزرگ تاریخ *ایران باستان* را منتشر کرد. وی در مقدمه نخستین چاپ می‌آورد که:

پس از انتشار *ایران باستانی* در پنج سال قبل روشن دیده شد که عده زیادی از هموطنان مایل اند تاریخ مفصل ایران را بخوانند. این تمایل که حاکی از علاقمندی ایرانیان به گذشته هاشان بود مؤلف را برآن داشت که . . . به ترتیبی دیگر تاریخ مذکور را از سر گیرد.^{۱۲}

تاریخ‌نگار بنام دیگری درباره همین کتاب می‌گوید:

همین که دو جلد دیگر این کتاب گرانبها نیز از طبع خارج و در دسترس عاتقه فارسی زبانان گذاشته شود افق جدیدی پیش چشم مردم این عصر که از گزارش احوال نیاکان خود عموماً و ایران باستان خصوصاً، آن هم به شکل مطالعه علمی بکلی بی خبرند، گشوده خواهدشد و از قرائت و سیر در احوال اجداد با افتخار خود به مآثر گذشته قوم ایرانی که همه وقت در دنیای قدیم صاحب نام و نشان و همدوش ملل عظیم الشان بوده پی خواهند برد. . . . باشد که غرور ملی بار دیگر در هموطنان معاصر ما شعله زند و خرمن سستی و تن پروری را در وجود ایشان سوخته آنان را به اقتدا به اجداد با عظمت خود وادارد.^{۱۳}

اینک در آغاز قرن و دوران دگرگونی و چرخش در زندگی اجتماعی که سیاست و کشورداری سده گذشته به بن بست رسیده بود، مردم هوشیار می‌خواستند «خرمن سستی و تن پروری» را در وجود خود بسوزند و طرحی نودراندازند. آن‌ها الگوی چنین طرحی را در پیش رو (اروپا) و پشتوانه آن را در پشت سر (گذشته تاریخی) داشتند. با چنین پشتوانه ای تحقق چنان الگویی شدنی می‌نمود. ما که می‌خواستیم بار دیگر در میان ملت‌های جهان "صاحب نام و نشان" (خود آگاهی- هویت) و با آن‌ها برابر و هم سنگ شویم باید آن "غرور ملی" از دست رفته را باز می‌یافتیم تا به جای احساس درماندگی و خواری از همان افتخار نیاکان برخوردار گردیم.^{۱۰} در چگونگی راه و روش (متد) تاریخ نگاری نیز، باز سرمشق اروپا که همه به آن چشم دوخته‌اند، رویاروی است؛ آگاهی به «گزارش احوال نیاکان خود... به شکل مطالعه علمی» و مطابق اسلوبی «که از نیم قرن به این طرف در میان علماء علم تاریخ قوت گرفته»^{۱۱} ملی گرائی ایرانی در بازگشت به گذشته از یادرفته نیز با همان «شکل مطالعه علمی»، به کندوکاو فراسوی تاریخ و اسطوره‌های دیرین روی می‌آورد. درست در میانه تغییر نام رضاخان به پهلوی و انتشار *ایران باستانی*، پوردادود ترجمه نخستین و کهن ترین بخش *اوستا* - گات‌ها - را منتشر می‌کند و در پایان مقدمه می‌گوید:

زهی شاد و سرافرازم که پس از بیشتر از هزارسال انقراض دولت زرتشتی اول کسی هستم که معنی سرودهای پیغمبر ایران را به زبان امروزی آن مرز و بوم درآورده به معرض مطالعه عموم می‌گذارم.^{۱۲}

ملی گرائی رضاخان و مشیرالدوله و پوردادود (سه شخصیت متفاوت با سه آزمون در سه زمینه جداگانه) را به منزله نمونه واکنش "فرهنگی- ملی" بیشتر تاریخ سازان آن روزگار آوردیم.

اگر در یک دوره کسانی همانند و بی خبر از هم در ایجاد و پیشبرد جریان تاریخی یکسانی شریکند شاید برای آنست که "سرنوشت" تاریخی آنان "سرگذشت" اجتماعیشان را رقم می‌زند، نه سرنوشتی مقدر از عالم بالا بلکه گرد آمدن اتفاقی و بیرون از اراده یک سلسله درهم پیچیده عوامل و پدیده‌ها در یک زمان و مکان. پیدایش و رشد هریک از این عامل‌های اثر کننده معلول علت‌های خود و احتمالاً تابع "قانون" هائی است. اما گره

خوردن آن ها در یک "گره گاه" چنین نیست. شرایط اتفاق فراهم می آیند اما پی آیند این مجموعه اتفاقی ها ضرورتی است که از آن به "سرنوشت تاریخی" تعبیر کردیم.^{۱۷}

و این "سرنوشت" در بیرون از ایران نیز مانند درون کشور عمل می کرد. انتشار مجله با اعتبار و نام آور *ایران شهر* اندک سالی پیش از برکناری قاجاریه آغاز شد. گذشته از نام "ایران شهر" که یادآور ایران دوره ساسانی است پیشانی نخستین صفحه^{۱۸} با طرح های زیر آراسته شده: فروهر، سنگ نگاره آرامگاه داریوش، تخت جمشید، طاق کسرا، ویرانه کاخ سروستان؟ زیگورات چغازنبیل؛ همه نقش هائی از ایران باستان.

اساسی ترین مقاله این شماره گفتاری پُرمایه و دراز (۴۴ صفحه) است با عنوان "دین و ملیّت". پس از مقدمه ای درباره ضرورت مذهب شیعه و فایده دین اسلام که در طی هزارسال ایرانی شده و هردو مفید و کارسازند چنین آمده که ایران برای جبران عقب ماندگی احتیاج به انگیزه (ایدئولوژی) دارد. «دین یک محرک اجتماعی (ایده آل) ملت ایران نمی تواند و نباید بشود چه دین یک امر مقدّس الهی است و مقام قدسی خود را از دست نباید بدهد. ما ملیّت را یگانه وسیله ترقی ایران می دانیم و آن را کمال مطلوب و غایت آمال نژاد جوان و نوزاد ایران می شناسیم.»^{۱۹} و سپس مقاله چندین و چند بار، به جای اتحاد اسلام، بر تقویّت حس ملی، میهن پرستی و یگانگی ایرانیان تأکید می ورزد.

این میهن پرستی گذشته نگر و آینده گرا که با کوله باری از فروهر و تخت جمشید و خسرو انوشیروان در راه جبران عقب ماندگی و پیشرفت ملت ایران است، در بسیاری از کسان آمیخته با احساسات ضد عرب و گاه مخالف اسلام جلوه می کند. شاعران و نویسندگانی چون عشقی، عارف، پورداد، هدایت، نفیسی، بهروز یا شاید لاهوتی و فرّخی را می توان زبان دل و از جمله سخنگویان و سردار سپه را دست آهین و کارپرداز این میهن پرستان دانست؛ دستی که، در بنای ایران نوین، "سفت کاری" - پی کنی و شالوده ریزی و برآوردن دیوارها - را می دانست اما کمی بعد - به علّت خودکامگی - در "تازک کاری" این بنای تازه واماند.

در یک چشم انداز تاریخی وسیع و فراگیر و با دیدی از دور، همه آن ها هدف همانندی داشتند. با وجود ناسازگاری و دشمنی های آشتی ناپذیر و گاه خونین، همگی با نگاه به پشت سر به پیش می رفتند. دشمنان درازمدت و

نهایی (استراتژیک) سردار سپه و نوگرایان در میان روحانیان بودند نه در میان سیاسیان زندان قصر. آن‌ها شاه و دیوانیان را ظلمه و حکام جور می‌دانستند تا چه رسد به دولت و دستگاهی خودکام، غرب گرا و براندازنده سنت را. درحالی که مبارزه مخالفان دیگر با سردار سپه حتی مبارزان فدائکار و جان‌باخته چون خواهان اجتماع، زندگی و آیینی تازه بودند، بر سر چگونگی راه و چگونگی حکومت (تاکتیکی) بود نه انکار و نفی نوگرایی دولت جدید.

دربرابر اختلاف عملی پیدا و نوپدید سیاسی میان آزادی و دیکتاتوری، کشمکش نظری، پنهان و کهنسال دیگری از مدت‌ها پیش میان اقتدار و مشروعیت دینی و حکومت دنیائی وجود داشت که دیرترها، آن چنان که دیدیم با انفجاری انقلابی واقعیت خود را اعلام کرد. یکی جدائی تمام ورطه گذرناپذیر میان سنت و بدعت بود و یکی اختلاف در کاربرد قدرت سیاسی برای دستیابی به تجدد. برای همین می‌توان گفت که با وجود درگیری‌های سنگدلانه و نابرابر سردار سپه (و هواخواهانی نظیر سلیمان میرزا، فروغی، تیمورتاش، داور و . . . چند نظامی همدست) با دشمنان آزادیخواه، سرانجام همه این ملی‌گرایان می‌خواستند به پشت گرمی گذشته شالوده‌آینده را بریزند. هدف همزمانی با مغرب زمین بود با دستمایه ای "نا همزمان" (گذشته). برای رسیدن به آرمانی پیش رو گذشته پشت سر نهاده را نیز آرمانی می‌کردیم تا یارای برابری با آینده دلفریب را داشته باشد و با آن هم سنگ و هم وزن گردد. آرزوهای سرخورده امروز را به تاریکی شب‌های تاریک دور می‌تابانیدیم و آن تصویر دلخواه را به روزهای روشن آینده منتقل می‌کردیم. شکوه امپراتوری‌ها (هخامنشی، پارت، ساسانی) و ارزش‌های والای اخلاقی (پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک) مایه دلگرمی رهروان و مرده‌ریگی برای سودجویی دستگاه‌های تبلیغاتی و مدیحه‌سرایان بود تا از آن شعار «خدا، شاه، میهن» را بسازند و پرورند.

ولی تاریخ دوران اسلامی به سبب شکست ازعرب‌ها و فرو ریختن فرّ و شکوه باستانی به کار "غرور ملی" نمی‌آمد و نمی‌توانست پایگاه هویت تازه باشد و به خدمت ملت درآید مگر در زمینه فرهنگی^{۱۰} یا آنجا که سخن از ایستادگی و شورش ایرانیان به ضدّ حاکمان عرب^{۱۱} و تشکیل حکومت‌های ایرانی (سامانیان، آل بویه. . .) پیش می‌آمد. آنگاه مثلاً حکومت سامانیان از چشم این میهن‌پرستان پرشور این گونه دیده می‌شد:

در آن روزهای نیک بختی پادشاهان بزرگ سامانی در خراسان فرمانروائی داشتند. آسیب تازیان از مشرق ایران برافتاده بود و دیگر فرمانفرمایان بیگانه برخراسان چیره نبودند. پادشاهان سامانی با مردم خراسان برادرانه رفتار می‌کردند. دیگر مردم خراسان ناچار نبودند که زبان تازی، این زبان بیگانه درشت را به کار برند. امرای آل سامان زیردستان و خراج گزاران خود را به شیوائی‌ها و شیرینی‌های زبان فارسی اجازت داده بودند. . . این رادمردان ایرانی نژاد می‌خواستند ایران را که ناگهانی پس از سپری شدن ساسانیان در شکنجه تازیان افتاده بود از آن گرداب برآورند.^{۲۲}

* * *

بدین گونه بررسی تاریخ ایران، به ویژه پیش از اسلام، به وسیله تاریخ نگارانی آشنا به روش پژوهش غربی، که در ایران تازگی داشت، در دوره بیست ساله رونق یافت و زمینه‌های گوناگون را در برگرفت. جلوه‌های دیگر فرهنگ ایران؛ دین، عرفان، زبان، هنرها فقط از دیدگاه تاریخی نگریسته و بررسی می‌شد. مثلاً دریافت و شناخت ادبیات معمولاً از کند و کاو تاریخی آن فراتر نمی‌رفت. دانشمندان و ادیبان نامدار زمان - یاران و همراهان دهنخدا و قزوینی - اساساً به مطالعه تاریخی ادبیات یعنی بحث در شرح حال و روزگار و محیط زندگی شاعران و اهل علم و ادب بسنده می‌کردند، منتها با برداشت و بر زمینه ای ملّی؛ تاریخ ادبیاتی که تصویر بزرگان را - آگاهانه و نا آگاهانه - در طول تاریخ بر تاروپود ملیّت ایرانی نقش می‌کرد.^{۲۳} البته این خود دستاورد بزرگی بود و نگارش تاریخ ادبیات روشمند را جانشین تذکره نویسی نادقیق و "غیرعلمی" دوره‌های پیشتر کرد اما درونمایه‌ها و مفهوم‌های دیگر ادبیات، عشق به زندگی و مرگ، شادی و اندوه، آزادی و بندگی آدمی، پیوند آن‌ها با دین، عقاید مابعد طبیعی و وضع اجتماعی، یا اخلاق، زیبایی‌شناسی، روانشناسی و جزاین‌ها، و به‌طور خلاصه "چیستی" ادبیات دست نخورده و ناگزیر نیندیشیده ماند و فقط تا اندازه‌ای به "چگونگی" تاریخی آن پرداخته شد.

از زمان‌های پیش تاریخ نگاری یکی از قلمروهای ویژه نثر فارسی بود و مورّخان سخندان و اهل ادب بودند. در این دوره ادیبان سخندان نیز به سهم خود در کار تاریخ نگاری دستی داشتند و تاریخ و ادبیات بیشتر از همیشه به هم بسته شدند. شاعر، ادیب و مورّخ نام آوری چون ملک الشعراء بهار را می‌توان گویاترین نماینده ای دانست که به این «چندین هنر آراسته» و جمع بین شعر و ادب و تاریخ بود.^{۲۵} اثر مشهور او، سبک شناسی یا تطوّر نثر فارسی از نمونه‌های

کامیاب مطالعات "ادبی-تاریخی" است.

رونق مطالعه تاریخ و تاریخ ادبیات و توجه مخصوص دانشمندان به این رشته‌های دانش، از میانه‌های دوره بیست ساله، علت دیگری نیز می‌یابد که نباید نادیده گرفت. در دوران دیکتاتوری زبان حقیقت بسته و کنجکاو در کاروبار زمان حال چه بسا با زجر و زندان توأم است. درنتیجه راهی که در برابر پژوهندگان باز می‌ماند پناه بردن به گذشته تاریخی است. از قضا در سرگذشت بهار خوب می‌توان دید که زندان و تبعید چگونه راه سیاست روز را به روی او بست و نگاهش را به گنج خانه هزارساله پیشین بازگرداند.

* * *

بجز تاریخ (و ادبیات) برخورد با "زبان" نیز مطابق با "سرنوشت تاریخی" زمان ملی‌گرایانه است زیرا "فارسی" نیز کشتزار با برکتی بود که بذر ملی‌گرایی می‌توانست در آن بیال و بارور شود. در این دوره از سوئی زبان فارسی در سیر تاریخی (گذشته) نگریسته می‌شد و از سوی دیگر در رابطه با نیازهای زندگی جدید (آینده) و در هر دو حال چون پناهگاه و خانه امن ملیت ایرانی.

از مدتی پیش نارسائی‌ها و کمبودهای زبان فارسی برای بیان اندیشه‌ها و دانش‌های اروپائی و در رویارویی با نهادها و سازمان‌های نو پدید آشکار شده بود. بحث در باره زبان به خودی خود و فارغ از ادبیات، این که چگونه باید آن را برای کاربردهای نا آشنای تازه آماده ساخت، تا چه مایه می‌توان ازگنجینه واژگان و دستاوردهای پیشین بهره گرفت، مرز واژه‌سازی و نوآوری و افزودن به زبان و کاستن از آن درکجاست و برای جلوگیری از هجوم کلمه‌های خارجی به فارسی چه باید کرد، همه این‌ها گفت و گوی بی سابقه‌ای بود که از همان سال‌های دگرگونی‌های اجتماعی درگرفت (و هنوز هم ادامه دارد).

در آن روزهای ملت‌گرایی همه گیر سخنان میرزا محمدخان قزوینی آئینه پندار و کردار مردم با فرهنگ در باب زبان فارسی و نقش ملی آنست. علامه قزوینی سرآمد فضلالی زمان خود، مردی سخت سنت‌گرا، عمیقاً دلبسته به فرهنگ ایران اسلامی و عرب و نخستین کسی از ایرانیان بود که روش تحقیقات اروپائی و خاورشناسان را در پژوهش‌های خود به کار برد. او با این که جز وسواس دانش و حقیقت‌دلوایی دیگری نمی‌شناسد «دراین دوره اصول ملیت که هرکس در هرگوشه دنیا برای اثبات حق حیات و تأیید ملیت خود درصدد احیای کوچکترین مآثر گذشتگان خود برآمده است»^{۲۱}، نگران سرنوشت

ملّی زبان و نقشی است که فارسی به عنوان تکیه‌گاه و نگهدارنده ملّیت ما به عهده دارد. وی درباره زبانی که در طی دوازده قرن آن را ورزیده و پرورده‌اند می‌گوید:

حالا این زبان رایج معمولی یک آلت تبادل افکار بسیار نفیسی و یک واسطه تفهیم و تفهیم بسیار کامل العیاری شده است که . . . بسیار باید قدر آن را بدانیم و براین غنا و ثروت عظیم و سرمایه بسیار هنگفتی که در نتیجه حوادث ایام به چنگ زبان ما افتاده است از صمیم قلب شادی و خرمی نمائیم و درعین همین حال برای تطبیق این زبان با مقتضیات عصر حاضر و حوائج علمی و ادبی و صنعتی و تجارتی امروزه با کمال جد و جهد در تکمیل غنا و ثروت و ازدیاد سرمایه آن مردانه بکوشیم تا آن را متدرجا مثل یکی از السنه ملل بزرگ امروز زبان کامل و مستقل و مجزّی و قائم بالذات سازیم و این زبان زنده خود را همدوش سایر زبان‌های زنده دنیای متمدن نمائیم.^{۲۷}

زیرا نویسندگان فضل فروش، خودنما و افراطی مانند «صاحب و صاف و تاریخ معجم و شمس و قهقهه و ذره نادره و غالب نویسندگان بعد از قرن هفتم . . . در مدت چهار پنج قرن زبان کتبی فارسی را به منتهی درجه انحطاطی که زبان یک ملّتی ممکن است تنزل نماید تنزل دادند و یک زبان عربی با روابط فارسی یعنی یک زبان مصنوعی خنثی از آن ساختند».^{۲۸}

ولی با این همه گناه بزرگتر از نویسندگان آن چنانی نیست زیرا «تاراج زبان عربی بر زبان فارسی [حاصل] تسلط عرب بر ایران [است] که یکی از کوچکترین نتایج آن اختلاط زبان ما با زبان آن‌ها»^{۲۹} بود. شش، هفت سالی پس از پایان جنگ و قرارداد کذائی ۱۹۱۹ وی تقصیر را (پس از خلیفه دوم و پادشاه ساسانی) بیش از همه متوجّه:

بعضی ایرانیان خائن و عرب مآبان آن وقت (شبیه فرنگی مآبان و روس و انگلیس پرستان امروزه که بلاشک نسب این‌ها به خط مستقیم به آن‌ها منتهی می‌شود) از اولیای امور و حکام ولایات و مرزبانان اطراف [می‌داند] که به محض این که حس کردند که در ارکان دولت ساسانی تزلزلی روی داده خود را فوراً به دامن عرب‌ها انداخته و . . . راه و چاه را به آن‌ها نمودند. . . به شرط آن که عربها آن‌ها را به حکومت آن نواحی باقی بگذارند.^{۳۰}

در آن آخرین روزهای قاجاریه و لغت ولیس رجال وطن فروش،^{۳۱} اشاره قزوینی به خیانت مرزبانان ساسانی و گناه آن‌ها در فساد زبان فارسی نشان می‌دهد که توجه او به این زبان تاچه اندازه تاریخی و میهن پرستانه (ملّی گرا) و هم‌اواز با روح زمان است؛ مخصوصاً اگر به یاد داشته باشیم که این‌ها گفته برجسته ترین دانشمندی سنت گرا و محتاط ترین آن‌هاست.

اینک پس از این مقدمه می‌توان به کوتاهی به همین استنباط سه تن از دانشمندان بنام زمان با سه گرایش متفاوت (محافظه کار، تند رو و میانه رو) به مشکل زبان نظر افکند.

این ادیبان با وجود اختلاف سلیقه و رأی بسیار، همگی در امر "زبان" دیدی ملّی گرا و تاریخی دارند. مثلاً از گروه نخستین، عباس اقبال پس از ستایش زیبایی کلام فردوسی و دست توانای صاحب گلستان که فارسی را «لایق عروج برعالی ترین مدارج جلوه و جلال کرده»^{۳۲} زبان را در تاریخ مانند نهری زنده و جاری می‌بیند که در هر دورانی باید از زلال آب روانش سیراب شد. اما در ایران دو دسته این آب را گل آلود می‌کنند: کهنه پرستانی که می‌کوشند «سیلاب پُرخروش زبان فارسی را به یک طبقه یخ ساکن مبدل سازند. . . و ساده لوحانی که تصوّر می‌کنند زبانی خالص . . . می‌ماند.» و با کلمات ساختگی و نادرست به نام "فارسی سره" خاک در کام زبان می‌ریزند. در این نگرش فارسی سده‌های پیشین - حتی کلام بی‌هقی - کهنه شده و دیگر نمی‌توان به آن سیاق عبارت پرداخت. فارسی سره بی‌خبران نیز یاوه ای بیش نیست. عباس اقبال آن گاه می‌افزاید:

قبل از همه چیز باید بگویم که نویسنده این مقاله هیچگونه ارادتی به عرب ندارد و هروقت که در تاریخ به فجایع ایشان برمی‌خورد به همان [اندازه] حرکات لشکر اسکندر و ترکان غز و مغولان چنگیزی و ترکمانان و ازبکان و سالدات‌های تزاری از آن‌ها متنفر می‌شود اما از آن‌جا که زبان خالص در هیچ کجا وجود ندارد، زبان ما با وجود واژه‌های عربی، پس از هزار سال گرانبها ترین یادگارهای اجداد هنرمند ما و مابه‌الامتیاز شخصیت و قومیت ملت ایران است. آن‌ها که می‌خواهند واقعاً به استحکام ملیت ایران از راه زبان خدمت کنند باید سعی داشته باشند که به زبانی چیز بنویسند که لااقل اکثر فارسی زبانان دنیا آن را بفهمند و آن همان زبان اجدادی ماست که حتی ساکن ترک آذربایجان و لر بختیاری و کرد بانه و سقز و افغان کابل و قندهار و مستشرق فارسی آموخته، همه آن را می‌فهمند»^{۳۴}

در نتیجه گیری مقاله نویسنده می‌گوید:

امروز که دوره رقابت شدید سیاسی و اقتصادی بین ملل است و السنه نیز بهترین وسیله نفوذ قدرت‌های سیاسی و اقتصادی است باید کوشید که زبان ما، که تنها ضامن حیات آن در این مخاصمه آثار گذشتگان ماست، رابطه خویش را با پشتیبانان خود از دست ندهد و در میدان تنازع بقا بی مدافع نماند.^{۳۵}

اگر بخواهیم نظر اقبال را خلاصه کنیم تاریخ نگه‌دارنده زبان ما و زبان، «ما به الامتیاز شخصیت و قومیت . . . و مایه استحکام ملّیت ایران» است. بدین گونه زبان پدیده‌ای تاریخی و مهم‌ترین نقش آن خدمت به ملّیت است. در برابر تاریخ نگاران و ادیبان سنت‌گرای همان عصر کسروی سنت شکن و بی‌پروا، از زبان، تاریخ، فرهنگ و ملّیت ایرانی استنباط و دریافت دیگری دارد. ولی او نیز مانند مخالفانش زبان فارسی را در مسیر تاریخ می‌نگرد و آن را مانند دیگران خدمتگذار ملّیت می‌شناسد، و در سرگذشت هزار ساله زبان فارسی^{۳۶} بیشتر به هجوم بی‌بند و بار واژه‌های بی‌شمار عربی، ترکی، مغولی نظر دارد و آن را ناشی از خودنمایی فضل‌فروشان می‌داند. به گفته او از سوئی عربی مآبی مترجم کلیله و دمنه یا صاحب‌دوره نادری و همانندانشان تیشه به ریشه زبان فارسی زده و از سوی دیگر سره‌پردازی «سرتا پا چرند و سرسام آور» مثنوی نادان و پریشان‌نویسی روزنامه نگاران بی‌سواد «بنیاد زبان کهن فارسی» را ویران می‌کند. «کسانی که غیرت ایرانیگری دارند باید این نوشته‌ها را خوانده آه‌های سرد از دل برآرند.»^{۳۷} چون که این‌ها استقلال زبان فارسی را از بین می‌برند و «هر زبانی که درهای خود را به روی کلمه‌های بیگانه نبست از استقلال بی‌بهره می‌شود. چنان که هر مردی که درهای کشور خود را به روی بیگانه نبست استقلال خود را از دست می‌دهد.»^{۳۸}

باری، زبان مانند کشور است و کسروی خواستار استقلال زبان فارسی است برای استقلال کشور. برای جبران نارسائی‌های زبان ما و دست یافتن به «استقلال» او راه‌هایی پیشنهاد می‌کند که بیشتر زبان‌شناختی و بیرون از دایره گفتار ماست. اما نخستین همه آن‌ها راهی تاریخی، بازگشت به گذشته است، بازگشت به «کتاب‌های ناصر خسرو و یا تاریخ بیهقی و فارسنامه ابن بلخی و ترجمه تاریخ طبری و اسرارالتوحید و گلستان سعدی و مانند این‌ها»: روی آوردن به تاریخ زبان به قصد پاک ساختن و سامان دادن به زبان برای سامان دادن

به کشور.

کسروی تاریخ‌دان، زبان‌شناس و اخلاقی است. اما پیش و بیش از همه این‌ها ملی‌گرایی سخت‌اندیش و پیگیر است. تاریخ‌نگاری، بررسی‌های زبانشناختی، گفتارهای ادبی، سیاسی و اخلاقی او جستجوهای است در راه حقیقتی کلی‌تر و محسوس‌تر به نام "ایرانیگری"، در راه ایرانی یکپارچه، هوشیار و پیشرو، آن‌گونه که او می‌پنداشت.^{۳۹} وی خواستار یک ملت و یک دولت سراسری متمرکز است و همچنان که درکشورداری خودسری خان‌ها و جدائی ایللی را برنمی‌تابد در فرهنگ ملی نیز جایی برای زبان‌ها و گویش‌های دیگر بجز فارسی نمی‌بیند. «این زبان‌ها و نیم زبان‌ها که در ایران است باید از میان برود. در یک توده تا می‌توان باید جدایی‌ها را کم گردانید.»^{۴۰}

* * *

در میانه آن دو دانشمند سنت‌گرا و سنت‌شکن، محمدعلی فروغی، حکیم، ادیب و دولتمرد دوران بیست ساله و مردی میانه رو جای دارد. او نیز مانند آن دو و بسیاری دیگر زبان فارسی را در سرگذشت تاریخش می‌بیند و آن را چون گوهر هویت ما برای نگهداری و پایداری ملت ایرانی از هرچیز دیگر ضرورتر می‌داند. این نخستین مترجم افلاطون که نظریات خود را با اعتدالی سقراطی در رساله مشهور پیام من به فرهنگستان یک جا گرد آورده از همان آغاز، گفتار خود را در متن تاریخ و این گونه بنیان می‌نهد:

زبان فارسی چنان که از گذشتگان به ما رسیده است عیبی دارد و نقصی و از آن رو که ما باید آن را به آیندگان باز بگذاریم خطرهایی در پیش دارد. پس وظیفه ما این است که تا بتوانیم عیب و نقص گذشته را رفع کنیم و خطر آینده را پیش بندی نماییم.^{۴۱}

به عبارت دیگر زبان رودخانه ای است که بستر گذشته را پیموده، درگذرگاه "اکنون" به ما رسیده و در راه آینده از ما و این زمان که درآئیم در می‌گذرد؛ زبان در تاریخ است و روندی همپای تاریخ دارد. رساله پیش از آغاز "درآمدی" دارد که از آن می‌توان دانست چرا فارسی زبانان وظیفه دار رفع کردن عیب و نقص زبانشان هستند. فروغی "در" سخن را چنین می‌گشاید:

من به زبان فارسی دلبستگی تمام دارم زیرا گذشته از این که زبان خودم است و ادای مراد خویش را به این زبان می‌کنم و از لطائف آثار آن خوشی‌های گوناگون فراوان دیده‌ام نظر دارم به این که زبان آئینه فرهنگ قوم است و فرهنگ مایه ارجمندی و یکی از عامل‌های نیرومند ملّیت است. هر قومی که فرهنگی شایسته اعتنا و توجه داشته باشد زنده و باقی است و اگر نداشته باشد نه سزاوار زندگانی و بقاست و نه می‌تواند باقی بماند.

از این کوتاه‌تر و بهتر گفتن آسان نیست. برای زنده ماندن باید زبان را که آئینه فرهنگ است دریابیم چون که قوم بی فرهنگ نمی‌تواند زنده بماند. در نظر همه تاریخ نگاران و ادیبانی که آوردیم - و نمایندگان گرایش‌های متفاوت فرهنگ زمانند - زبان فارسی پدیده‌ای تاریخی و در خدمت ملّیت ایرانی است. افزون بر آن چه گفته شد از دیدگاه این ملّی‌گرایان (اقبال، کسروی) کارکرد ملّی فارسی تاحدّی است که برای ارتباط ایرانیان با یکدیگر نقش زبان‌های ترکی، لری و کردی و بلوچی را نیز فارسی (در داخل مرزهای ایران) کفایت می‌کند. از سوی دیگر همه آن‌ها آنگاه که از تاریخ ایران (از مادها تا قاجار) و زبان و ادبیات فارسی سخن می‌گویند - دانسته یا ندانسته - کشورکنونی ایران و فارسی امروز ما را در اندیشه دارند نه تاریخ سرزمین‌های فارسی زبان را در طول تاریخ، چنان که گوئی فقط میهن امروز ما وارث و نماینده تاریخ و تمدن بیرون از مرزهای ایران امروز است.

از تمامی این گفتار شاید این نتیجه روشن به دست آید که در نخستین سال‌های سده کنونی ملّی‌گرایی، ایدئولوژی "سیاسی-اجتماعی" غالب در اندیشه میهن‌دوستان آن عصر و دوران بیست ساله بود. بنابراین بدیهی است که شاعر بزرگ و با شکوهی چون فردوسی را به حق سزاوارترین فرزند و زبان سخنگوی ملت ایران و شاهنامه را کانون روشنی بخش تاریخ، زبان و ادب ما بنگرند. جشن "هزاره فردوسی" در اوج پادشاهی رضا شاه (۱۳۱۳) نه تنها به سود و برای بهره برداری زودگذر سیاسی بلکه با دیدی کلی‌تر، در جهت برکشیدن و بزرگداشت ارکان پایدار ملّیت ما نیز بود.^{۴۲}

در این دورنما محمدعلی فروغی، ذکاءالملک، شاهنامه شناس گرانمایه، برپاکننده هزاره فردوسی، نخست وزیر وقت و رئیس فرهنگستان را می‌توان نظریه پرداز "غیر سیاسی" و نماینده معتدل فرهنگ حاکم دوران بیست ساله دانست.^{۴۳} در دوران رضا شاه چراغ فکر سیاست خاموش است و نماینده چنان دوره‌ای - اگر چه دولتمرد - بیانگر فلسفه یا فکر سیاسی معینی نیست. ولی

اندیشه و عمل چنین کسی ناگزیر معنائی سیاسی دارد که می توان آن را در کل و اجمالاً ملی گرائی نامید.

* * *

و اما در میدان عمل سیاسی. ملی گرائی ایرانیان، از احساسات وطنی بهار گرفته تا ایرانیگری کسروی، رویهم رفته طیف گسترده ای از گرایش های میهن دوستانه و گاه افراطی را دربرمی گرفت. در آن روزگار آشوب زده، تنها راهی که برای خروج از بن بست به نظر دوستاناران ایران می رسید تشکیل دولتی مرکزی و مقتدر بود که بتواند "ممالک محروسه" بی سامان را به دور کانونی گردآورد. هرج و مرج راه را برای دیکتاتوری هموار می سازد. ملک الشعراء بهار که خود از مخالفان پادشاهی پهلوی بود در تصویر روشنی خواست بیشتر سیاست ورزان آن روزها را به دست می دهد:

من این جا باید به یک چیز اعتراف کنم که مکرر محتاج به تذکار آن نشوم. من از آن واقعه هرج و مرج مملکت . . . که هردو ماه دولتی به روی کار می آمد و می افتاد و حزب بازی و فحاشی و تهمت و ناسزاگویی . . . مخالفان مطلق هرچیز و هرکس، رواج کاملی یافته بود و نتیجه اش ضعف حکومت مرکزی و قوت یافتن راهزنان و یاغیان در انحاء کشور و هزاران مفاسد دیگر بود، از آن اوقات حس کردم، و تنها هم نبودم، که مملکت با این وضع علی التحقیق رو به ویرانی خواهد رفت.

معتقد شدم و درجریده نویهار مکرر نوشتم که باید حکومت مقتدری به روی کار آید . . . باید دولت مرکزی را قوت بخشید، باید مرکز ثقل برای کشور تشکیل داد. . . باید حکومت مشتم و عدالت را که متکی به قانون و فضیلت باشد رواج داد و این مشتمی ضعیف و جبان و نالایق را که از . . . ترس رخنه دار شدن وجهه ملی خود حاضرند کشور را به بدبختی سوق دهند، دور انداخت. . . همواره در صفحات نویهار آرزوی پیدا شدن مردی که همت کرده مملکت را از این منجلاب بیرون آورد پرورده می شد. دیکتاتور یا یک حکومت قوی یا هرچه . . . دراین فکر من تنها نبودم، این فکر طبقه با فکر و آشنا به وضعیات آن روز بود. همه این را می خواستند. . . [تا آن که] رضا خان پهلوی پیدا شد و من به این مرد تازه رسیده و شجاع و پُرطاقت اعتقادی شدید پیدا کردم.^{۴۴}

وی همچنین درباره وثوق الدوله می نویسد: «باید زمام کار را طوری به دست [می گرفت] که با توپ هم نشود از او پس گرفت. . . رئیس دولت ما نخواست یا جرأت نکرد که طرز کار آتاتورک یا موسولینی^{۴۵} را پیش گیرد و این کار

بعدها صورت گرفت. . . ولی به دست عده ای قزاق نه به دست عده ای عالم و آزادیخواه»^{۴۶}

احمد کسروی - که در هیچ زمینه دیگری شباهتی با بهار ندارد - در این مورد مثل او آرزو می کند روزی دستی نیرومند با مشتی آهنینی راهزنان و گردنکشان وجدائی خواهان را سرکوب و پیش از هرکار ایران پراکنده را یکپارچه کند. او که در زمان برقراری حاکمیت دولت در خوزستان رئیس عدلیه آنجا بود،^{۴۷} درجشنی به مناسبت پیروزی سردار سپه بر خزعل گفت:

من . . . بخوبی می دانستم که بازوی نیرومندی را خدای ایران برای سرکوبی گردنکشان این مملکت و نجات رعایا آماده گردانیده است و این انتظار مرا می کشت که کی آن دست خدائی و آن بازوی نیرومند بسوی خوزستان نیز دراز خواهد شد؟ صد شکر خدا را که عاقبت نوبت نجات خوزستان هم رسید، و اینک می بینیم که آن دست خدائی بسوی این سرزمین دراز شده است و با یک مشت، گردن آخرین گردن کشان ایران و طاغی خوزستان را خرد کرده است! . . . خوزستان دوره جدیدی در پیش دارد که باید دوره سعادتش نامید، باید همگی شاد باشیم و جشن بگیریم . . . و فاتح آن، سردار با عظمت ایران را که امروز شخصا به خوزستان آمده از درون جان و بن دندان دعا گفته و ثنا خوانیم.^{۴۸}

نظر بهار و کسروی را از آن رو درکنار هم آوردیم که آن دو در تنها موردی که باهم سازگاری داشتند، همین پیدایش مردی نیرومند بود تا زمام امور را به کف با کفایت خود گیرد. ایران گرائی و تمرکز وجه مشترک بیشتر میهن دوستانی بود که جز این هیچ وجه مشترکی نداشتند. اظهار نظر آن دو که در دوسوی متضاد طیف گسترده ای از دانشمندان ایران دوست جا داشتند ما را از آوردن آراء دیگران بی نیاز می کند.

و اما در میان مطبوعات از مجله وزین و با اعتبار آینده نام می بریم که با نویسندگانی نظیر دکتر افشار، دکتر سیاسی، سعید نفیسی، فروغی، تقی زاده و عبدالله انتظام بیانگر خواست های اندیشمندان زمانه بود. سرمقاله نخستین شماره مجله (تیرماه ۱۳۰۴) درباره وحدت ملی، دولت مقتدر مرکزی و اصلاحات اداری است؛ ارتش، مالیه، آموزش! نویسندگان وضع زمان را با چند سال پیشتر می سنجد که قشون روس تا پشت دروازه تهران رسیده و «سپاهیان هندی انگلیس تمام ایران را در تصرف داشتند و قشون ایران اسمی بی مستی بود»، و می بیند که امنیت برقرار و «خوشبختانه . . . شخص مقتدری در رأس حکومت

جای دارد و بیم تزلزلی هم نمی رود.»

«وحدت ملی ایده آل یا مطلوب اجتماعی» نویسنده مجله و «سایر ایرانیان مخصوصاً طبقه جوان» است. تقی زاده نیز در همین مجله و در مقاله «مقدمات آینده روشن» می گوید که «درباب وحدت ملی ایران و اهمیت آن شرح و تفصیل لازم نیست» چون که آن را امری بدیهی می داند اما برای حفظ آن چهار رکن و چهار اساس بر می شمارد که اول «امنیت عمومی و قدرت قاهر مرکزی دولت در اکناف مملکت از دور و نزدیک و از ریشه برانداختن ملوک الطوائف بزرگترین و مهم ترین قدمی است که این مملکت به سوی استقلال و تشکیل حقیقی دولت بر می دارد و این فقره شرط اساسی وحدت ملی نیز هست.»

آرزوی مردی نیرومند، دولتی متمرکز و "مشکل گشا" فقط از آن ما ایرانیان نبود. در آن سال های میان دو جنگ روی آوردن به حکومت های دیکتاتوری با ایدئولوژی ها و به صورت های متفاوت جریانی جهانی بود که از همان روزهای پایان جنگ اول تکوین یافت؛ ایتالیا و آلمان، اسپانیا و پرتغال، کشورهای اروپای شرقی و چیان کای چک در چین. درهمسایگی خودمان انقلاب اکتبر و دیکتاتوری پرولتاریائی لنین "مدینه فاضله" چپ گرایان ما بود و دیکتاتوری متجدد آتاتورک (در ترکیه ای که از نیمه قرن گذشته و در نهضت مشروطه از راه های ورود اندیشه آزادی به ایران بود) به عنوان سرمشق دیگری در برابر نظر میهن پرستان خودنمایی می کرد.

گذشته از موجبات داخلی، این جریان جهانی نیز ایران را به همراهی با خود وامی داشت، به خصوص که همزمان با پایان جنگ، انگلستان استعماری و شوروی انقلابی - هریک به علت سیاست داخلی و منافع خاص خود - خواستار دولت مرکزی نیرومندی در ایران بودند در یک چند سال کوتاه منافع آن ها و ایرانیان وطن دوست و تشنه اصلاحات هماهنگ شده بود.

* * *

ملی گرائی (ناسیونالیسم) ایدئولوژی سیاسی آغاز قرن و دوران بیست ساله بود. این ایدئولوژی نظراً بر دو پایه تاریخ ایران و زبان فارسی استوار بود و عملاً در دولت نیرومند مرکزی تحقق می یافت. اما نه ایدئولوژی به خودی خود هدف بود و نه تحقق آن در سازمانی فرمانروا. هدف تجدید (modernite) ایران بود مطابق با تمدن اروپائی (همانندی و همزمانی با کشورهای غربی). هدف را بهار، روشن و کوتاه این گونه بیان کرده است:

یا مرگ یا تجدّد و اصلاح راهی جز این دو پیش وطن نیست

و اما درباره تجدّد و اصلاح - از «عید خون عشقی» تا حکومت «مشت و عدالت» بهار یا قیام خیابانی- هرکس یا گروهی بنا بر تصوّرات سیاسی و احساسات اجتماعی خود طرحی می‌ریخت و پیشنهادی داشت ولی شاید روشن‌ترین برنامه اجرا شدنی ملّی‌گرایان را در مرامنامه انجمن ایران جوان که در فروردین ۱۳۰۰ منتشر شد- بتوان یافت. این انجمن را چند تنی از جوانان میهن‌پرست و اروپا دیده تشکیل دادند^{۴۹} که بعدها همگی از کارگزاران بلندپایه دوران بیست ساله شدند و مرامنامه آن‌ها عملاً به صورت برنامه دولت‌های آن عصر درآمد؛ مانند:

الغاء کاپیتولاسیون

احداث راه آهن

استقلال گمرکی ایران

فرستادن دانشجوی دختر و پسر به اروپا

آزادی زنان

وضع قانون جزا

توجه به ترویج معارف و تعلیمات ابتدائی

تأسیس مدارس متوسطه و توجّه به تحصیلات فنی و صنعتی

محروم کردن بی‌سوادان از حق رأی

تأسیس موزه‌ها و کتابخانه‌ها و تأثیرها

اخذ و اقتباس قسمت خوب تمدّن اروپا.^{۵۰}

البته می‌توان آرزوهای گوناگون دیگری از این جا و آنجا گرد آورد و به سیاهه بالا افزود. ولی مرامنامه انجمن "ایران جوان" رویهم‌رفته میانگین واقع‌بینانه و گویائی از خواست‌های ترقّی‌خواهان زمان به دست می‌دهد، از همان تجدّد و اصلاحی که به گفته بهار جز آن یا مرگ، راه دیگری درپیش وطن نبود.

* * *

بیداری از رخوتی سنگین و دراز در نهضت مشروطه و خطر نابودی در جنگ اوّل روحیه‌ای ملّی و فضائی سیاسی به وجود آورد که ما کوشیدیم

در خطوطی ساده طرحی گریته‌وار از آن را ترسیم کنیم. آرزوی تجدّد و امید به اصلاح در چند سال کوتاه غروب قاجاریه و طلوع پهلوی در فرهنگ نیز - مانند سیاست - با تحولی ناگهانی و ژرف توأم بود. در این زمینه می‌توان عوض شدن نقش اجتماعی شاعر و نویسنده و ادبیات، پیشی گرفتن اهمیت و کاربرد نثر بر شعر، تغییر محتوا و شکل و به‌طور کلی دید آثار ادبی از جهان و جامعه، همگانی‌شدن تصنیف‌های میهنی و در نتیجه "سیاسی شدن" موسیقی، پیدایش تأثر و نقد ادبی . . . را نام برد. روزنامه‌ها و مطبوعات ادواری نیز که از چندی پیشتر سر برآورده بودند کار "سیاسی-فرهنگی" همگانی و بی‌سابقه‌ای انجام می‌دادند. همچنین انتشار مجله‌های وزین و ارزشمندی چون *کاو* و *ایران‌شهر* و *نامه فرنگستان* یا *بهار*، *دانشکده* و *شرق* را در بیرون و درون کشور نباید از یاد برد.

اما گذشته از این‌ها همزمان با انتشار مرامنامه انجمن "ایران جوان" و کمی پس از آن آثار نو آور زیر پدیدار شد که یا در ادب فارسی طرحی تازه افکند و یا دست کم نشان از دید و دریافتی تازه از فرهنگ ما داشت:

یکی بود و یکی نبود جمال زاده (۱۳۰۰)؛ *جعفرخان از فرنگ آمده حسن مقدم* (علی نوروز) ۱۳۰۰؛ *شرح حال عارف به قلم خودش* (۱۳۰۰)؛ *افسانه نیما یوشیج* (۱۳۰۱)؛ *تهران مخوف مشفق کاظمی* (۱۳۰۱)؛ *ایده آل پیرمرد دهگانی عشقی* (۱۳۰۲)؛ *ترجمه گات‌ها به فارسی از پورداد* (۱۳۰۵)؛ *ایران باستانی مشیرالدوله پیرنیا* (۱۳۰۶)؛ *زیبای حجازی* (۱۳۱۲).

بخش ادبی آثار یاد شده (بجز یکی بود و یکی نبود و *افسانه*) تاکنون کمتر مورد اعتنای سخن‌سنان و ادب‌دوستان بوده است. چون در آن آغاز کار هم اندیشه و صورت (فرم) در بیشتر این آثار ناتمام بود و هم زبانی که باید در آن تولّد و تحقّق می‌یافتند کم مایه و نوزیده. بنابراین ارزش آن‌ها فرهنگی و تاریخی است نه هنری و "فرا تاریخی"، بیشتر به تاریخ نگارش و سال‌های انتشارشان محدود می‌شوند، توانائی فراگذشتن از زمان خود را ندارند و نمی‌توانند با آینده همزمان شوند. آینده ندارند چون کلی (universal) نیستند. معرف فرهنگ زمان و مکان خودند.

ولی با این وصف ادبیات فرهنگی این دوره ارزش تاریخی و اجتماعی بسیار دارد. زیرا از آن سال‌هایی است که یکی از چرخش‌های دورانساز تاریخ

معاصر ایران در آن رخ داد. دنیائی فروریخت و دنیائی سر برکشید. رَد پای این گذر بزرگ و دگرگونی جامعه ایران را در این آثار بهتر از هرجای دیگر می توان بازیافت و به همین سبب از نظر جامعه شناسی ادبیات سزاوار مطالعه و بررسی هستند.^{۵۱}

پانویس ها:

۱. باقرعاقلی، *روزشمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب*، تهران، نشر گفتار ۱۳۶۹، رویداد ۱۲۹۴/۲/۱۰.
 ۲. مورخ الدوله سپهر، *ایران در جنگ بزرگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴*، چاپ دّوم، تهران، انتشارات ادیب، ۱۳۶۲، ص ۱۳۹.
 ۳. نایب حسین در یک نوبت هفت قریه بین یزد و کرمان را غارت می کند و عده زیادی زن و دختر را اسیر می گیرد. (باقر عاقلی، همان، رویداد ۱۸ شهریور ۱۲۹۱)
 ۴. «رسال ۱۲۸۹ شمسی، هنگامی که لشکریان روسیه تزاری به بهانه حفظ اتباع خود به خراسان و نواحی شمالی ایران گسیل شده بودند، این قصیده در خراسان گفته شد و در نوبهار انتشار یافت.» محمّد تقی بهار، *دیوان اشعار*، تهران، امیرکبیر ۱۳۳۵، ص ۲۰۸.
 ۵. باکمی آسانگیری، دراین متن واژه های ایرانیگری، ملّی گرائی، میهن پرستی و ناسیونالیسم با مفهوم و معنائی مشابه به کار برده شده است.
 ۶. هابرماس (Habermass) فیلسوف و جامعه شناس مشهور آلمانی درگفت و گو با آدام میشنیک (Adam Michnik) روشنفکر و روزنامه نگار لهستانی می گوید که تا سال ۱۸۴۸ ناسیونالیسم آلمانی یک ارزش سیاسی و پیشرو بود. از آن پس، و با سودجویی بیسمارک از آن، از دهه ۹۰ قرن گذشته زیان های عظیم به بار آورد. ن. ک. به: هفته نامه آلمانی *Die Zeit*، ۱۷ دسامبر ۱۹۹۳.
 ۷. درجنگ جهانی اول ملّیون ایران به سبب دشمنی با روس و انگلیس و به امید شکست آنها، هواخواه و آرزومند پیروزی آلمان بودند و کسانی از آنان به قصد همکاری و همدستی، درخارج و داخل کشور، با مأموران آلمانی تماس داشتند.
 - درباره تماس و مذاکرات رضاخان میرپنج با رودلف ژمر شارژ دافر سفارت آلمان در تهران نگاه کنید به: میرزا ابوالقاسم خان کحّال زاده، *دهده ها و شنیده ها، خاطرات میرزا ابوالقاسم خان کمال زاده، منشی سفارت امپراطوری آلمان در ایران*، به کوشش مرتضی کامران، تهران، نشر فرهنگ، ۱۳۶۳، ص ۲۹۹.
 ۸. در ۱۹ آبان ۱۳۰۴ این ماده واحده از مجلس گذشت:
- «مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذاری

می‌نماید.»

۹. «مقصود از تالیف این کتاب نمایاندن ایران قدیم است بطوری که بوده یعنی بطوری که از نوشتجات مورّخین قدیم و اسناد تاریخی ملی ما و حفريات و اکتشافات در امکنه تاریخی و تنبّعات محققین جدید برمی‌آید،» حسن پیرنیا (مشیرالدوله سابق)، *ایران باستانی*، [تهران]، مطبعة مجلس، ۱۳۰۶، مقدمه.

۱۰. به نقل از باستانی پاریزی، *تلاش آزادی*، محیط سیاسی و زندگانی مشیرالدوله پیرنیا، چاپ سوّم، تهران، انتشارات نوین، ۱۳۵۴، ص ۵۲۸.

۱۱. عبّاس اقبال، *تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت*، به دستور وزارت جلیله معارف، جلد اول: از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری، تهران، مطبعة مجلس، ۱۳۱۲ شمسی، مقدمه، حصص "د"، "ه".

۱۲. حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، *ایران باستان یا تاریخ مفصل ایران قدیم*، تهران، شرکت مطبوعات، ۱۳۱۱، مقدمه.

۱۳. عبّاس اقبال، *همانجا*.

۱۴. در اینجا غرض البته نقد تاریخ نگاری آن دوره و از جمله یادآوری این نکته نیست که اگر مثلاً هخامنشیان با سرافرازی سرزمین و دودمانشان را می‌ستودند یا ساسانیان خود را از ایرانشهر می‌دانستند و هویت ایرانی خود را از "انیران" باز می‌شناختند، احساس قومی، نژادی، عقیدتی یا ملی آنان به همان مفهوم و حس "غرور ملی" آغاز این قرن نبود.

۱۵. حسن پیرنیا، *ایران باستانی*، همانجا.

۱۶. در ۲۹ مه ۱۹۲۶ مطابق ۷ خرداد ۱۳۰۵ شمسی. سپس ترجمه نخستین بخش "یشتها" از هرمزد یشت تا رشن یشت نیز در آغاز فروردین ۱۳۰۷ به انجام رسید.

۱۷. شناخت و بر شمردن همه عامل ها هرگز ممکن نیست ولی مثلاً در مورد دوره مورد بحث ما، می توان چند تائی از مهم ترین آن ها را که منجر به رشد ملی گرائی و سپس روی کار آمدن رژیم رضا شاهی شد فهرست وار نام برد:

سابقه تاریخی با شکوه (احساس خود بزرگی)؛ تحقیر صد ساله در تماس با غرب (احساس خود کمتری)؛ آگاهی سیاسی و اجتماعی که به انقلاب مشروطه انجامید؛ هرج و مرج و بی قانونی داخلی در دوره جنگ اول؛ تاخت و تاز ارتش های بیگانه در همان دوره در ایران؛ انقلاب اکتبر و بازگشت همسایه شمالی به درون مرزهای خود؛ عقب نشینی اجباری ارتش انگلیس از ایران (به سبب ملاحظات سیاسی داخلی انگلستان، کاستن از بودجه وزارت دفاع و غیره)؛ تمایل هردو همسایه با نفوذ به وجود دولتی مرکزی و مقتدر در ایران؛ فضا و گرایش سیاسی جهانی برای پیدایش رژیم های دیکتاتوری در اروپا و آسیا به اضافه شکست تجربه دموکراسی پس از انقلاب مشروطه؛ بی لیاقتی مدام و شکست های خارجی و داخلی پیایی و بن بست حکومت قاجاریه؛ پراکندگی و چند دستگی مخالفان سیاسی سردار سپه؛ وجود شخص رضاخان با آن خصوصیات که هم برآیند و هم گره گشای این شرایط پیچیده بود و . . .

۱۸. شماره ۱ و ۲، سال ۳، اول دی ماه یزدگری سال ۱۲۹۳ شمسی.

۱۹. باز در همان مقاله می‌بینیم: «آنان که تلقین ملیت و حفظ استقلال قومی و ایرانیت را مخالف با سعادت بشر می‌دانند و تبلیغ وحدت بشر و اتحاد اسلام را در ایران بزرگترین خدمت به نوع بشر و یگانه چاره نجات ایران می‌دانند به خطا می‌روند. . . . در نظر من پیش از وحدت بشر و حتی پیش از اتحاد اسلام به اتحاد ایران باید کوشید».

۲۰. مثلاً نهضت شعوبیه یا اسماعیلیه، سهم ایرانیان در تمدن اسلامی یا شعر و ادب فارسی، عرفان و غیره. . .

۲۱. مانند ابوسلم، به آفرید، بابک خرم دین، ابن مقفع و . . .

۲۲. سعید نفیسی، *احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی*، مجلد اول، تهران، کتابخانه ترقی، ۱۳۰۹، دیپاچه، صص ۱ و ۲ [دیپاچه دارای تاریخ ۱ مرداد ماه ۱۳۰۲ شمسی است]

۲۳. سنتی که از علامه قزوینی به یادگار مانده و همچنان در نظر بیشتر ادبای رسمی و دانشگاهی ما شناخت و نقد ادبیات در مطالعه تاریخ آن خلاصه می‌شود.

۲۴. می‌گوئیم "ناگزیر"، چون گذشته از گرایش کلی که پژوهندگان را به سوی بررسی تاریخی می‌راند، بی‌خبری از پیشرفت دانش های انسانی، از جمله فلسفه غرب نقد ادبی و زبان‌شناسی، کمتر چنین بررسی هایی را ممکن می‌ساخت.

۲۵. او افزون بر فضیلت های دیگر *تاریخ بلعمی*، *تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و القصص*، سه متن گزیده نشر فارسی را تصحیح کرد. در میان سالی زبان پهلوی آموخت تا به سرچشمه تاریخی زبان فارسی دست یابد و چند اندرزنامه و متن پهلوی را به فارسی برگرداند.

۲۶. میرزا محمدخان قزوینی، «طرز نگارش فارسی»، *مجله فروتنستان*، شماره ۹-۱۰، سال اول، ژانویه و فوریه ۱۹۲۵، تاریخ پایان مقاله: پاریس، جدی ۱۳۰۳.

۲۷. محمد قزوینی، همان، ص ۴۱۷.

۲۸. همان، ص ۴۱۴.

۲۹. همان، صص ۴۱۱ و ۴۱۳.

۳۰. همان، ص ۴۱۱.

۳۱. برای انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ و سپردن مالیه و قشون ایران به انگلیسی ها وثوق الدوله نخست وزیر دویست هزار تومان و صارم الدوله و نصرت الدوله وزیران مالیه و خارجه هریک صدهزار تومان رشوه گرفتند (*مخاطرات سید حسن تقی زاده، زندگی طوفانی*)، به کوشش ایرج افشار، چاپ اول، تهران، انتشارات محمدعلی علمی، ۱۳۶۸، ص ۱۹۳).

۳۲. انتقاد قزوینی از رفتار گروهی از ایرانیان را - اگرچه طولانی است - به سبب حقیقت تلخ و عبرتی که در آن است نقل می‌کنیم:

یکی از معروف ترین آنها ماهویه سوری و مرزبان مرو قاتل یزدجرد است که بعدها در زمان حضرت امیر بکوفه آمده خدمت آن حضرت مشرف شد و حضرت امیر بدهاقین و اساوره و "دهسلازین" خراسان حکمی نوشت که جمیعاً باید جزیه و مالیات "قلمرو" خود را باو پردازند

و همچنین بعضی از ایرانی‌های دیگر که در بسط نفوذ عرب و زبان عرب فوق العاده مساعدت کردند مثل آن ایرانی بی حیثیت که برای تقرب به حجاج بن یوسف دواوین ادارات حکومتی را که تا آن وقت به فارسی (یعنی پهلوی) بود به عربی تبدیل کرد. یا مثل «خواجۀ بزرگ شیخ جلیل شمس الکفاه» احمد بن الحسن المیمندی وزیر سلطان محمود که پس از چهارصد سال از هجرت و خاموش شدن دولت عرب در خراسان و نواحی شرقی ایران تازه آقای کافی الکفاه از جمله کفایت‌هایی که به خرج دادند یکی این بود که دواوین ادارات دولت غزنویه را که وزیر قبل از او ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی به فارسی تبدیل نموده بود او دوباره به عربی تحویل کرد.

فی الواقع پاره‌ای از ایرانیان بمحض قبول دین مبین اسلام گویا از تمام وجدانیات انسانی و عواطف طبیعی که منافات با هیچ دینی هم ندارد منسلخ شدند. قبر قتیبۀ بن مسلم باهلی سردار معروف حجاج را که چندین صد هزار از ایرانیان را در خراسان و ماوراءالنهر کشتار کرد و در یکی از جنگ‌ها به سبب سوگندی که خورده بود اینقدر از ایرانیان کشت که به تمام معنی کلمه از خون آن‌ها آسیاب روان گردانید و گندم آرد کرد و از آن آرد نان پخته تناول نمود و زنها و دخترهای آن‌ها را در حضور آن‌ها به لشکر عرب قسمت کرد، قبر این شقی ازل و ابد را پس از کشته شدنش زیارتگاه قرار دادند و برای تقرب به خدا و قضای حاجات هر روزه «ترت آن شهید» را زیارت می‌کردند. ولی بزرگترین شاعر ایران و بانی رفیع‌ترین و منیع‌ترین بنای مجد و شرف ملی ایران یعنی فردوسی طوسی علیه الرحمه را پس از وفات به عوض این که قبه و بارگاه بر سر مقبره او بنا کنند معاصرین قدرشناس او حتی جسد او را نگذارند که در قبرستان عمومی مسلمانان دفن نمایند و مقتدای آن‌ها شیخ ابوالقاسم گرگانی گفت: «او مادح گبران و کافران بوده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده من تشبه بقوم فهو منهم». گذشته از عوامل بزرگ اجتماعی و طبیعی مقصرین واقعی در تسلط عرب بر ایران که یکی از کوچکترین نتایج آن اختلاط زبان ما با زبان آن‌ها بود این‌ها بودند که ذکر شد. (محدث قزوینی، همان، صص ۴۱۲)

۳۳. عباس اقبال، «فارسی ساختگی» در مجله مهر، چاپ اول، سال اول، شماره ۶، آبان ۱۳۱۲.

۳۴. عباس اقبال، همان.

۳۵. عباس اقبال، همان.

۳۶. ن. ک. به: احمد کسروی، زبان فارسی و راه رسا و توانا گردانیدن آن، گردآورنده یحیی ذکا، گردآورده از مهنه‌های پیمان سال یکم ۱۳۱۲ تا سال چهارم ۱۳۱۶، تهران، مؤسسه مطبوعاتی شرق ۱۳۳۴.

۳۷. کسروی، همان، ص ۲۴.

۳۸. کسروی، همان، ص ۷.

۳۹. بحث در آراء و عقاید کسروی درباره تاریخ، زبان، ادبیات، سیاست، اخلاق عملی و دین و یا حتی اشاره کوتاه به آن‌ها در این چند سطر نمی‌گنجد و هریک نیازمند گفتارهایی دیگر است.

۴۰. «همه می‌دانند که ترکی به آذربایجان از بیرون آمده است و هیچگاه آذربایجانی‌ها آن را زبان خواندن و نوشتن نشناخته بودند. پیش از آن که مشروطه به ایران بیاید و گفت و گوئی از میهن پرستی و این قبیل احساسات درمیان باشد آذربایجانی‌ها به فارسی که زبان کشورشان بود علاقمند بودند و نامه‌ها شان را جز به فارسی نمی‌نوشتند، کتاب‌هاشان جز به فارسی نبود، در مکتب‌ها جز به فارسی درس خوانده نمی‌شد.

پس از مشروطه گاهی گفت و گو از زبان به میان می‌آمد، گاهی کسانی یادآوری می‌کردند که اگر درس‌ها به ترکی باشد شاگردها تندتر پیش خواهند رفت، بسیاری هم این را می‌پذیرفتند. ولی پس از چندی سیاست "پان تورکیزم" ترکان عثمانی به فعالیت پرداخت، دانسته شد که آن‌ها در آرزوی یک امپراطوری بزرگ ترکی می‌باشند. آذربایجانی‌ها را هم ترکی نژاد شمرده پافشاری می‌نمایند که تبلیغات خود را در میان این‌ها رواج دهند. . . و آذربایجانی‌ها را به سوی خود کشند.

در این جا آزادیخواهان دیدند زبان ترکی در آذربایجان عنوان به دست بیگانگان می‌دهد. آن‌گاه آذربایجانی‌ها که این را می‌بینند و می‌خواهند با ایران به سر برند. . . به نام علاقه‌ای که به ایران و آذربایجان داشتند دوراندیشانه به چاره پرداختند و . . . تصمیم گرفتند که تا توانند به رواج زبان فارسی در آذربایجان کوشند. . . این تصمیمی بود که آزادیخواهان آذربایجان گرفتند دولت یا تهرانی‌ها در آن دخالت نداشتند.» (کسروی، سرنوشت ایران چه خواهد بود، تهران، شرکت سهامی چاپک، ۱۳۵۷، صص ۴۹).

۴۱. محمدعلی فروغی، پیام من به فرهنگستان، چاپ سّوم، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۴، ص ۵. در این جا نیز مانند نوشته‌های اقبال و کسروی توجه ما به دید تاریخی از زبان فارسی و نقش ملّی آنست نه بحث‌های دیگر رساله.

۴۲. غرض ما نه سودجویی دستگاه‌های تبلیغاتی و مدیحه‌سرایان رضا شاه از نام فردوسی و کتاب اوست و نه سوء استفاده مخالفان بعدی آن دوره که نوشته‌های فروغی، بهار و دیگر دوستداران فردوسی را از یاد می‌برند و در عوض کتاب سرهنگ بهارمست، سبهد فردوسی را به مثابه نمودار و آئینه فرهنگ رسمی آن عصر به رخ می‌کشند.

اگر بخواهیم برداشت واقع‌بینانه‌تری از تبلیغات سیاسی آن دوره داشته باشیم، باید سخنرانی‌های پرورش افکاری را با تبلیغات رسمی دیکتاتوری‌های کشورهای پیشرفته‌تر همان زمان، با ترکیه کمال‌آتاتورک، آلمان هیتلری و ایتالیای فاشیست یا روسیه استالینی مقایسه کنیم تا ببینیم که در تاخت و تاز بی‌شرمانه دروغ هم دیگران از ما پیشرفته‌تر بودند، هرچند که این "پیشرفت" آن‌ها هرگز نمی‌تواند موجب برائت یا آرامش خاطر ما باشد. نه آنروز و نه امروز!

۴۳. یکی از مخالفان سیاسی فروغی درباره او می‌نویسد:

فروغی در دوران دوم نخست‌وزیری خود (۱۳۱۴-۱۳۱۲) دست به یک سلسله فعالیت‌های فرهنگی زد. تأسیس دانشگاه تهران، تأسیس فرهنگستان ایران، برگذاری جشن هزاره

فردوسی با شرکت دهها تن از مستشرقان و ایران شناسان در مشهد توسط او انجام گرفت. تشکیل انجمن آثار ملی برای احیای فرهنگ ملی ایران به همت او جامه عمل پوشید. تجدید ساختمان آرامگاه حافظ و تعمیر بنای سعدی از دیگر اقدامات فرهنگی اوست. ریاست فرهنگستان و انجمن آثار ملی در دوران نخست وزیری با او بود.

(باقرعاقلی، *دکاه الملک فروغی و شهریور* ۱۳۲۰، چاپ دوم، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۰ ص ۲۳).
۴۴. ملک الشعرا بهار، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران*، ج ۲، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۱۰۰.

۴۵. همین آرزو - به گفته بهار- نزد «طبقه با فکر و آشنا به وضعیات» در خارج از کشور نیز وجود داشت. مشفق کاظمی نویسنده *تهران مخوف*، یکسال پیش از پادشاهی رضا شاه در سرمقاله *نامه فرنگستان*، پس از شرح نادانی، خرافه پرستی و عقب افتادگی مردم، می نوشت راهی برای نجات کشور نیست جز آن که «یک صاحب فکر، فکرنو زمام حکومت را در دست گرفته با یک عمل، عملی تازه، خاتمه به این وضعیات بدهد». آن گاه او نیز مانند بهار از موسولینی نام می برد و روش حکومت او را می پسندد و برای ایران خواستار «فرمانفرمای مطلقى [است] که علم و عمل را توأماً دارا بوده . . . خاتمه به وضعیات فعلی داده ترتیب زندگانی شیرین برای آتیه بدهد». (*نامه فرنگستان* شماره ۱، سال اول، برلین، اول ماه مه ۱۳۰۳/۱۹۲۴، ص ۶).

۴۶. بهار، همان، ص ۲۹.

۴۷. زمانی که سردار سپه می خواهد بساط خودسری خزعزل را در خوزستان برچیند کسروی را به ریاست عدلیه آنجا می گمارند تا به دست مردی درستکار و نترس حکومت قانون در آن استان پا بگیرد. پیش از عزیمت وی رئیس الوزرا خود او را می بیند و سفارش های لازم را به وی می کند. (ن. ک. به: احمد کسروی، *زندگانی من*، تهران، نشر و پخش کتاب، ۲۵۳۵، ص ۱۸۶).

کسروی تا پایان طرفدار دولت سراسری نیرومند است. وی پس از شهریور ۱۳۲۰ درباره ایلات می گوید:

دریاره ایل ها به هیچ گفت و گوئی نیاز نیست. . . این ها گذشته از آن که خودشان در زندگی پس مانده اند . . . مایه آزار دیگران هم هستند. هرزمان که دولت ناتوان است کار این ها دزدی و راهزنی و تاراجگری است. . . عیب بزرگ آن ها این است که زندگانی ایلی را نگه داشته اند، هر ایلی خود را جدا می گیرد، حکومت یا اداره های دولتی را نمی شناسند، اختیارشان بیش از همه در دست ایل بیگ ها و ایل خانی هاست. . . باید همه ایل ها را ده نشین گردانیده . . . به کارهای سودمند واداشت آنگاه به جای ایل بیگی یا ایل خانی اداره های دولتی در میان آن ها برپا گردانید.

(احمد کسروی، *درواه سیاست*، چاپ پنجم، تهران، چاپاک، ۱۳۵۷، ص ۳۴).

۴۸. به نقل از باستانی پاریزی، همان، ص ۴۰۱.

دربرابر اعتدال، آهسته کاری و سنجیدگی فروغی، کسروی نماینده چهره دیگر و شتابان همان

فرهنگ دوره بیست ساله است که در بریدن از سنت، نقد ارزش‌های موجود و گریز به آینده سخت‌اندیش و بی‌آرام است. درعالم آزاد خیال می‌توان مجسم کرد که احمد کسروی، «رضاخان سردار سپه» است در جبهه دانش، کمابیش با همان خواست‌های او درباره مرکزیت دولت و یکپارچگی ملت و نیز با همان «اراده معطوف به قدرت».

۴۹. مانند علی اکبر سیاسی، علیقلی خان (مهندس الدوله)، حسن خان (شقاقی)، اسماعیل‌خان (مرآت)، جوادخان (عامری)، حسن خان (مشرّف نفیسی)، محسن رئیس، حسن مقدم، مشفق کاظمی، علی سهیلی، عبدالحسین میکده. ن. ک. به: علی اکبر سیاسی، *گزارش یک زندگی*، لندن، دی ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۷۴ و یحیی آراین پور، *از صبا تا نیما*، ج ۲، تهران، کتابهای جیبی، ص ۲۰۴.

۵۰. ن. ک. به :

Ali Akbar Siassi, *La Perse au contact de l'occident, etude historique et sociale*, Paris, Librairie Ernest Leroux, 1931, pp 226.

و آراین پور، همانجا.

دکتر سیاسی می‌نویسد:

چیزی از تأسیس «ایران جوان» نمی‌گذشت که سردار سپه نخست وزیر نمایندگان ایران جوان را به حضور خواند. انجمن دعوت سردار سپه را پذیرفت. البته جز این هم نمی‌توانست بکند! اسماعیل مرآت، مشرّف نفیسی، محسن رئیس و من با اندکی بیمناکی به اقامتگاه او که در آن موقع درخیابان سپه تقریباً رویروی مدارس نظام (بعدها دانشکده افسری) بود رفتیم. در محوطه باغ ایستاده بودیم که او با شنلی که بردوش داشت با قامت بلند و برافراشته خود از دور پیدا شد و روی نیمکتی نشست و به ما اشاره کرد نزدیک شویم و روی نیمکتی که نزدیک او بود جلوس کنیم. آن گاه گفت: «شما جوان‌های فرنگ رفته چه می‌گوئید، حرف حسابتان چیست؟ این انجمن ایران جوان چه معنی دارد؟» من گفتم: «این انجمن از عده ای جوانان وطن پرست تشکیل شده است. ما از عقب افتادگی ایران و از فاصله عجیبی که ما را از کشورهای اروپا دور ساخته است رنج می‌بریم و آرزوی از بین بردن این فاصله و ترقی و تعالی ایران را داریم و مرام انجمن ما بر همین مبنی و اصول گذاشته شده است.» گفت: «کدام مرام؟» من مرامنامه چاپ شده انجمن را به او دادم. آن را گرفت و آهسته و به دقت خواند. آن گاه نگاه نافذ و گیرنده خود را متوجه ما کرد و با کمال گشاده‌روئی گفت: «این‌ها که نوشته اید بسیار خوب است. می‌بینم که شما جوانان وطن پرست و ترقی خواه هستید و آرزوهای بزرگ و شیرین در سر دارید. ضرر ندارد که با ترویج مرام خودتان چشم و گوش‌ها را باز کنید و مردم را با این مطالب آشنا بسازید. حرف از شما ولی عمل از من خواهد بود . . . به شما اطمینان، بلکه بیش از اطمینان به شما قول می‌دهم که همه این آرزوها را برآورم و مرام شما را که مرام خود من هم هست از اول تا آخر اجرا کنم . . . این نسخه مرامنامه را بگذارید نزد من باشد. . . چند سال دیگر خبرش را

خواهید شنید.

(علی اکبر سیاسی، گزارش یک زندگی، ص ۷۶).

۵۱. ما در شماره های پیشین ایران نامه به بررسی افسانه، ایده آل پیرمرد دهگانی، تهران مخوف (و شرح حال عارف) و زبیه پرداخته ایم. نگاه کنید به شماره های پانز ۱۳۷۱، بهار ۱۳۷۲، تابستان ۱۳۷۲ و بهار ۱۳۷۳.